

استعمار فرهنگی غرب

از: حجة الاسلام و المسلمین محمد علی جاودان

قسمت اول

در،

از این پس سلسله مقالاتی پیرامون «استعمار فرهنگی غرب» ارائه می‌شود که نویسنده محترم، در آن به تفصیل به تحلیل و بررسی استعمار فرهنگی و شیوه‌های نفوذ و تسلط غرب در افکار و فرهنگ دیگران پرداخته و در این مسیر نیز به واقعیت‌های تاریخی استناد جسته و در ملول آن به بعضی از موضوعات اساسی هم چون ریشه‌های جدالی دفتر تحصیلکرده دانشگاهی از روحانیت، به عنوان اصلی‌ترین هدف استعمارگران فرهنگی، و نیز نفوذ نفوذ و تسلط بر نظام‌های آموزشی و تربیتی و در رأس آن دانشگاهها و... را مورد تحقیق قرار می‌دهد.

این مقاله در همان ماههای نخست پیروزی انقلاب اسلامی، به رشته تحریر در آمده و نویسنده محقق، مجال بازنگری در آن را نیافته و هم اینکه جهت انتشار به «کلمه دانشجو» ارسال داشته است بومعه داده که به جز قسمت اول، بقیه قسمت‌ها را که از اهمیت بیشتری نیز برخوردارند مورد بازنگری قرار داده و سپس به دست چاپ سپرده شود. مسلماً پس از آن، هنی بودن و فایده رسانی مقاله، دو چندان خواهد شد.

با این همه باید اذعان کرد با وجود گذشت حدود پانزده سال از تحریر مقاله و به وجود آمدن زمینه‌های تحقیق و بررسی بیشتر در این موضوع، در سالهای بعد از انقلاب، ولی هنوز آثار طراوت و تازگی تحقیق در این نوشتار مشهود است.

آیا لازم نبود بدون نوشتن مقدمه بر سر بخش‌های اصلی کتاب بروم که چاپ اول نیز بدون عرضه مقدمه‌ای انجام شد، و نیز در این مقدمه چیزی نداشتم جز عنوان یک درد دل چندین و چند ساله که اینک امکان عرضه آن به دست آمده، در این سالیان دراز جز به صورت چند کلمه‌ای نوشتم تا انگیزه قلمی شدن این سطور را بدانید.

از آن هنگام که رضاخان به سلطنت نشست، و توانست پایه‌های آن را با تزویر و قدرت قزاق و ژاندارم در این کشور استحکام بخشد، راهی برای ادامه قدرت نیافت جز سرکوبی و خفه کردن روحانیون و روشنفکران. او در این راه سخت کوشید، اما آیا برای تسریع مطلب و مقصد بهتر نبود از درگیری که میان این دو جناح به وجود می‌آورد بهره‌گیری؟ البته می‌دانیم بدین وسیله زودتر به مقصود می‌رسید. اصولاً به دست روشنفکران صدر اول هم چون: فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی، و نهی زاده و... این درگیری به وجود آمده بود، و مبارزه‌های پنهان و آشکار از دو طرف در این سالها جریان داشت. احتمالاً او کوشید به وسیله روشنفکران و درس خوانندگان جدید که اگر این کار انجام می‌شد- که شد- سر روشنفکر را زیر آب کردن، و یا آن‌ها را با زور یا زر به خدمت گرفتن کار ساده‌ای بود.

شاید او می‌فهمید و یا درسش داده بودند که ارتباط و پیوند این دو جناح چگونه استعمار خارجی و استبداد داخلی را می‌تواند نابود سازد. متأسفانه سالیان دراز درس خوانندگان راه اسلاف ناصالحشان را رفتند، و از یک سو به جنگ اسلام رفتند، و با نام علم و دانش و ترقی و آزادی و دموکراسی و امثال این‌ها آن را کوبیدند، و از سوی دیگر چون جنگ با اسلام بدون خورد کردن و یا بد نام ساختن مدافعان همیشگی آن یعنی «علمای دین» امکان نداشت، بدین سوی نیز یورش آوردند، و کردند آن چه کردند و زهرش را هنوز در جان داریم، و بر سر این سودا هم خود ناپود شدند، و هم روحانیت در عصر منحوس پهلوی تا پرتگاه نابودی رفت، و هم ملوک و ملت به باد فنا داده شد. این سلسله مقالات عهده‌دار روشن ساختن گوشه‌هایی از این حوادث و ریشه‌ها و نتایج آن است. شاید عبرتی باشد برای آنان که به احوال ملت خویش می‌اندیشند، و از تکرار آن حوادث اندیشه دارند. ولعلهم یحذرون

کارکرد اساسی تحمیل فرهنگ و وظیفه اصلی استعمار فکری در این است که افراد و ملت‌های زیر سلطه، شخصیت اصیل خویش را از دست داده و به صورت زانده و فرمی از کشور استعمارگر درآیند.

استعمار و استعمار کشیده و هر روز به شکلی در صدد سودجویی از هم نوعان خود بر آمده است. اما استعمار در قرون جدید شکل گسترده‌تر و راهپائی مزورانه‌تر انتخاب نمود و به حدی پنجه‌اش به خون و جنایت آلوده شده که روی روسپاهان و جباران گذشته را سفید کرده است. در اعصار جدید در مدتی متجاوز از چهارصد سال دولت‌های اروپائی، دو ثلث از مردم غیر اروپائی را تحت سلطه استعماری خود در آوردند. نخستین دولت‌های استعماری جدید اسپانیا و پرتغال بودند، ولی پس از سال ۱۶۰۰ میلادی دول هند، انگلستان و فرانسه به میدان آمده و از آن‌ها جلو افتادند. استعمار در حدود سال ۱۷۷۵ م، به اوج نخستین خود رسید. در این وقت تمام آمریکای کنونی و قسمتهائی از آسیا و آفریقا به دست جهان خواران اروپائی افتاده بود نیم قرن از این تاریخ نگذشت که آمریکا آزاد شد، ولی در برابر نفوذ دول اروپائی در آسیا بسط یافت. از آن روز غرب کوشید هر چه بیشتر و بهتر رفق شرقیان را بکشد، و سرزمین‌ها و مردمان بیشتری از شرق را به زیر سلطه خویش در آورد.

دومین اوج جهانگشائی و استعمار اروپائی در اواسط قرن بیستم بود. در آن تاریخ نیسی از پهنه زمین و ثلث جمعیت آن مستعمرات و مستعمره‌نشینان تشکیل می‌دادند و انگلستان به تنهایی نصف آن را داشت، فرانسه در درجه دوم و آلمان سومین استعمارگر جهانی بود. (۲)

هدف استعمار

استعمار در جهان به دنبال چه چیزی بوده است؟ آیا چون گذشته فاتحی مثل اسکندر یا هاریوش، نادر یا ناپلئون، به این شادمان است که سرزمین‌های بیشتری در اختیار داشته باشد یعنی بر اساس غریزه درونی «قدرت طلبی» و «برتری جویی» عمل می‌کند، یا مسئله به صورت دیگر و با هدف و انگیزه دیگری می‌باشد. انگیزه و علت اصلی در همه انواع استعمار در عصر جدید دست یافتن به مواد خام مجانی یا ارزان از یک سو و به دست آوردن بازار فروش کالاها و صنعتی و کشاورزی ... از سوی دیگر است.

اصولاً اساس اقتصاد صنعتی و شالوده و بنیاد حیانتش را کار بیشتر کارخانه‌ها و عرضه بیشتر کالاها و مصرف بیشتر مردم تشکیل می‌دهد از آن هنگام که قدرت بازاری کارگر از صحنه اقتصاد حذف شد، و نیروی ماشینی

استعمار چیست؟

استعمار کلمه‌ای است عربی که در زبان فارسی معمول شده و به کار می‌رود. این واژه استعمار از ریشه (ع م ر) گرفته شده و به مفهوم «طلب آبادانی کردن» و «آبادانی خواهی» می‌باشد. در زبان‌های اروپائی در برابر این واژه، کلمه «کلینت‌اسیون» به کار می‌رود که به معنای «مهاجرت یک گروه از مردم کشوری به سرزمینی بیگانه و تشکیل یک واحد مسکونی و یک مرکز آباد در آن» آمده است، و به خاطر همین مفهوم است که با واژه عربی الاصل استعمار قرابت پیدا می‌کند.

استعمارگران از آن‌جا که می‌کوشند اعمال خود را انسانی جلوه دهند، این واژه را چنین توجیه و تفسیر می‌کنند:

«گروهی با داشتن وسائل کافی، از یک کشور نیرومند و تمدن کوچ می‌کنند و به سرزمینی وحشی های می‌نهند تا آن را آباد کنند، و مردمش را تمدن و مبادی آداب نمایند، و دانش جدید و وسائل صنعتی را در میانشان رواج دهند، و آن‌ها را از امراض خانمان سوز نجات بخشند... مثلاً ادولف برله، جامعه شناس آمریکائی به دنبال همین هدف استعمار را به این شکل توجیه کرده و مدح می‌گوید:

«اگر استعمار نمی‌بود ملل آسیا و آفریقا نمی‌توانستند با به عرصه وجود بگذارند، و نمی‌توانستند در تمدن قرن بیستم راه یابند» (۱)

اما واقعیت استعمار چیزی به جز این نیست که یک کشور نیرومند، کشور و ملتی ضعیف را به زیر سلطه نظامی یا سیاسی و یا اقتصادی خود در آورد. در این جا سلطه جویی هست و زیر سلطه‌ای، غلبه هست و مغلوبی، غارتگری هست و غارت شده‌ای بنابر این ارتباط این دو هیچ وقت یک ارتباط سالم و بر اساس تفاهم متقابل نخواهد بود. سلطه جو و استعمارگر، گاه از طریق نیروی نظامی و فشار سر نیزه پیش می‌آید، و گاه از طریق بازرگانی و تجارت و گاه نیز از راه مذهب و یا فرستادن مسیون‌های مذهبی، اما در هر صورت به دنبال طعمه آمده و دامی به دست دارد.

استعمار از قدیمی‌ترین اعصار زندگانی بشر به اشکال گوناگون وجود داشته است. بشر آن‌گاه که عاملی نیرومند اعم از عقلانی یا اخلاقی یا مذهبی بازدارنده نبوده ندای نیرومند غریزه استخدام دیگران را لبیک گفته و آنها را به

جانشین آن گردید، بازده کارتهاها به صورتی که بازار مصرف داخلی کشورهای بوده بالا گرفت، و تا آن جا وسعت و شدت یافت که بازار مصرف داخلی کشورهای صنعتی را اشباع کرد. اقتصاد صنعتی در این جا بر سر یک دوراهی قرار گرفت، و آن این که توقف کند و از کار بیشتر خودداری نمایند یا بازار مصرف تازهائی بیابد، توقف برای اقتصاد بالنده و فزاینده صنعتی با رنگ آن مساوی بود. لذا به تنها راه موجود برای باقی ماندن روی آورد، و آن چنان که دیدیم به دست آوردن بازار مصرف بکر و تازه بود. توده‌های عظیم جمعیت در آسیا و بعدها در آفریقا می‌توانستند به بهترین صورتی این بازار مصرف نوین را به وجود آورند زیرا اولاً جمعیت‌های فراوان و توالد و تناسل زیاد داشتند، و ثانیاً از صنایع جدید تقریباً بی‌بهره بودند.

این جا بود که دولت‌های نیرومند غرب به راه افتادند، و کوشیدند این بازارهای مصرف دست نخورده را تسخیر کنند، و بر سر این کار سابقه‌های بزرگ میان انگلستان و فرانسه و سایر کشورهای نیرومند غربی به وجود آمد، و تا نیمی از پهنه گسترده زمین به چنگ خونین استعمار مستقیم گرفتار شد. به این حقیقت نیز توجه داریم که اقتصاد صنعتی، با نظر خاصی که به افزایش بهره‌وری دارد، و هر روز می‌کوشد کالاهای بیشتری به بازار جهان عرضه کند هر روز نیازمندی بیشتری به مواد خام خواهد داشت که البته هر چه ارزان‌تر و فراوان‌تر هم باشد مطلوب‌تر است، این مواد خام در کشورهای صنعتی البته وجود داشت و دارد، اما به زودی ته کشید، و با دولت‌های مزبور آن را برای روز مبادا ذخیره کردند. بنابراین برای به دست آوردن مواد خام به سوی کشورهای آسیائی و آفریقائی روی آور شدند و خوشبختانه یا بدبختانه این مواد در چنین کشورهایی بیشتر از همه جا وجود داشت، و این خود نیز باعث جذب نیروهای قاهره دولت‌های نیرومند صنعتی به این جاذب شد، و این عامل دومی بود که استعمار را در حصر ایجاد و تشدید نمود.

رشد فزاینده اقتصادی کنونی کشورهای صنعتی، بر همین اساس جامعه آمیز و جبارانه مبتنی است. (۳)

البته کارگر ارزان کشور استعمار زده که برای اقتصاد استعماری کار می‌کند، و سربازان کم خرج و پرتوان که در راه پیشبرد اهداف استعمارگران جان می‌بازند نیز نعمتی بادآورده هستند (۴) که می‌توانند بارهای گرانی از دوش استعمارگران بردارند، اما چنان که گفتیم کانون اصلی جاذبه در استعمار عصر جدید، بازار مصرف و معادن مواد خام می‌باشد.

انواع استعمار

استعمار را می‌توان به انواع سیاسی، نظامی، اقتصادی و بالاخره فرهنگی تقسیم کرد. و دیدیم که استعمار در صور نظامی و سیاسی و فرهنگی خویش،



در تکیه‌پوری به دست آوردن مستعمره اقتصادی است. استعمار نظامی عبارت است از پیاده کردن سرباز و نیروی مسلح در یک سرزمین بیگانه، و تسخیر آن به منظور غارت هر چه بیشتر همه چیزهای ارزشمند آن. البته به دنبال تسخیر نظامی یک کشور، سیاست آن و اقتصاد و فرهنگ آن هم به دست کشور استعمارگر و فاتح در خواهد آمد. در چنین سیستمی هیچ چیز انسانی و اخلاقی وجود ندارد، و تکلیف همه چیز بر اساس قانون جنگل تعیین می‌شود. به گفته ام‌سوزر نویسنده و اندیشمند سیاه پوست که رنج و درد چنین استعماری را چشیده در این سیستم:

«بین استعمارگر و استعمار شده سخنی نیست مگر از بی‌کاری، تهدید، فشار، پلیس، مالیات، دزدی، هتک ناموس، فرهنگ‌های اجباری، تحقیر، بدگمانی، افاده، پرمده‌هایی، زمختی برگزیدگان تهنی مغز، توده‌های فاسد شده.» در این جا هیچ رابطه انسانی در میان نیست، تنها رابطه تسلط است و اطاعت که استعمارگر را به مراقب و «آجان» و زندانیان و موی دماغ مبتدل می‌کند و استعمار زده را به افزار تولید. (۵)

بنابراین استعمار نظامی از انواع دیگر استعمار جدا نیست.

استعمار سیاسی جدای از استعمار نظامی و به تنهایی هم می‌تواند باشد و این در آن هنگام است که از پشتوانه حضور نیروهای نظامی به علنی محروم باشد. در این شکل از استعمار، استعمارگران نبض سیاسیون و رهبران یک کشور را از طریق تهدید و تطمیع به دست آورده و از راه ایجاد قراردادهای تجاری و اعطای امتیازات به هدف خویش یعنی غارت اقتصادی می‌رسند. ایران ما در ادوار جدید سخت به چنگ استعمار گرفتار شد، و امپریالیسم جهانی از طریق خریدن رهبران و سیاستمداران کشور کوشید از یک سو پرارزش‌ترین مواد خام معدنی ما را به ثمن بخشی خریده و در واقع غارت کند، و از سوی دیگر وطن ما را به صورت بازار بزرگی برای مصرف کالاهای صادره از غرب در آورد. (۶)

اما استعمار فرهنگی که نقطه اساسی سخن ماست عبارت است از پوچ و پوک و تهی کردن تفکر و فرهنگ و تمدن ملی و اصیل کشور استعمارزده و تضعیف شخصیت انسانی افراد آن و القای اصول فکری و تحمیل فرهنگ کشور استعمارگر به جای آن. این نوع از استعمارگاه چنان پنهان و مرموز انجام می‌شود که جز با دقت و کاوش و آشنائی فراوان با فرهنگهای جهانی و سیاست بین‌المللی، امکان شناخت آن وجود ندارد.

اصولاً کارکرد اساسی تحمیل فرهنگ و وظیفه اصلی استعمار فکری در این

استعمار فرهنگی عبارت

است از پوچ و پوک و تهی کردن تفکر

و فرهنگ و تمدن ملی و اصیل کشور استعمار زده.

واقعیت استعمار چیزی جز این
نیست که یک کشور نیرومند،
کشور و ملتی ضعیف را
به زیر سلطه نظامی یا سیاسی
و اقتصادی خود درآورد.

غربی باز و دواز کردن و به دست آوردن ویلانی به شکل صدرصد اروپائی
و ماشینی لوکس و زیبا و پوشیدن یک لباس خریداری شده از بوتیک‌های
لندنی و سایر مخلفات این‌ها را نهایت آرزوی خویش دانست و بهشت موعود
خود شناخته است.

بر اساس این تفکر و فرهنگ تحمیلی، یک زن آن‌گاه زیبا محسوب
می‌شود که سر تا پا در آرایش غربی غرق باشد، و در این جاست که چادر
شرقی هم املی خواهد بود، و هم زشت اگر چه در پشت خویش جمالی فائق و
فکر و هوش و دانشی سرشار را پنهان داشته باشد. یک ساختمان آن‌گاه کامل
است که دقیقاً با یک مهندسی غربی ساخته شده باشد اگر چه سخت دست و
پاگیر و محدودیت آور هم هست. شخص آداب‌دان و متدین آن‌کسی است که
به خوبی بتواند راه و رسم معاشرت و غذا خوردن صحبت کردن اروپائی را
تقلید نماید اگر چه یک ذره انسانیت و اخلاق بزرگووارانه شرقی را هم لمس
نکرده است. یک درس خوانده و صاحب فکر و نظر آن‌گاه روشنفکر
محسوب می‌شود که بک یا دو زبان اروپائی بداند، و با ادبیات و فلسفه غربی
و آثار کامو سارتر و یونسکو و برشت و هنگل و مارکس و مارکوزه آشنا باشد
اگر چه زبان مردم خویش را نمی‌فهمد، و دردهای آن‌ها را لمس نکرده و
اصولاً جز در نشر فرهنگ استعمارگران کاری نداشته است.

بخش دوم:

استعمار فرهنگی

استعمارگران بزرگ و شاید از همه جلوتر انگلستان به این مسئله واقف
شدند (۷) که دوران استعمار نظامی به سر آمده و دیگر ملت‌ها حضور
سربازان بیگانه و لژیون خارجی را در کشور خویش تحمل نمی‌کنند. بنابراین

است که افراد و ملت‌های زیر سلطه، شخصیت اصیل خویش را از دست داده
و به صورت زائده و فرعی از کشور استعمارگر درآیند، آن‌هم زائده و فرعی
که اصول تفکر و فرهنگ اصل را به صورت بهترین ارمغان و یا حتی به شکل
وحی منزل آسمانی پذیرا شده و آن را معلم مطلق فرهنگ و دانش و اخلاق و
همه چیز خود می‌دانند، و کوتاه سخن این که به برتری بی‌چون و چرای
فرهنگ و دانش و آداب و ... آن احترام نمایند. هر روشن است ملتی که تا
این حد «خویششن» و پایه‌های فکری اصیل و ملتی خود را از دست بدهد
ناگزیر به دست خود، به خوبی پذیرای اقتصاد مصرفی تحمیل شده از کشور
سلطه‌گر خواهد شد.

این که مدهای فصل به فصل لباس و کفش و کلاه و آرایش، صور مختلف
دکورهای منزل و ویلا و پلاژ و باغ و گلخانه، سیستم‌های گوناگون ماشین‌های
غربی در کشورهای زیر سلطه این همه جاذبه دارد، و این اندازه خواهان، به
خاطر همین حقیقت است که فرهنگ غرب راه ورود این نوع اجناس لوکس و
تجمیلی و غیر لازم را به وسیله کتاب و مجله و روزنامه و رادیو و تلویزیون و
کلاس درس و خلاصه تمام وسائط و وسائل ارتباطی و فرهنگی باز کرده و
چنان گوشیده که آمال و آرزوهای هزاران پیر و جوان و زن و مرد شرقی را
شکل داده است. تا آن جا که شرقی چشم و دهان و دست را به سوی کالاهای

بهرتر است قبل از انفجار، راه دیگری انتخاب کرد که با حداقل خود به هدف اصلی استعمار برسد. بهترین راهی که متخصصان و دانشمندان وابسته به دستگاه‌های امپریالیستی و جهان‌خواری عرضه داشتند استعمار سیاسی و فرهنگی بود که البته استعمار فرهنگی خود راهی اساسی برای به دست آوردن نبض سیاستمداران کشورهای زیر سلطه بوده است. این که اغلب با تمام سیاستمداران شرقی تحصیل کرده اروپا و آمریکا یا دانشگاه‌های شرقی که بر فرهنگ آن سرزمین‌ها پایه گرفته، بوده‌اند حقیقتی کاملاً درخور توجه است. (۸)

وسائلی که فرهنگ سلطه‌گر و غالب جهانی، برای به زیر سلطه گرفتن ملت‌های مستضعف جهان به کار گرفته مختلف و گاه بسیار خوش ظاهر بوده است. یکی از مهمترین وسيله‌ها کاری است که می‌توان بدان «تشریت و روشنفکرانمای خود باخته» نام داد.

در این طرح کشور سلطه‌گر می‌کوشد گروهی از افراد نخبه و هوشمند آسیائی و آفریقائی را در کشور خویش یا دانشگاه‌های شرقی وابسته به غرب، (۹) چنان پرورش دهد که بتواند به صورت پل انصالی برای نقل فرهنگ او به کشورشان قرار گیرند، این گروه‌ها که در اثر تحصیل در غرب زبان غربی رایج خوبی آموخته‌اند، و به خاطر شرقی بودن نیز با زبان شرقی آشنا هستند به خوبی می‌توانند به وسیله خطابه، مقاله و کتاب مردمان کشورشان را به گونه‌ای طغیانی‌وار با فرهنگ غرب در تماس قرار دهند، کوشش این گروه که تمام سطوح فرهنگ شرق را پر کرده‌اند: در دانشگاه‌ها، در مجامع علمی، در وسائل ارتباط جمعی، جریان امور را بر وفق مراد فرهنگ سلطه قرار می‌دهند. برنامه‌ریزی و طرح‌های فرهنگی در کشورهای رو به پیشرفت به دست همین افراد سپرده می‌شود، و چنان در سایه رهبری عالی یک یا دو یا چند تن اروپائی و آمریکائی کار می‌کنند که مجموعه فرهنگ کشور شرقی از محتوای خویش خالی شده و به رنگ کاملاً غربی درآید.

«زان پل سارتر» در مقدمه‌اش بر «دوزخیان روی زمین» نوشته فرانتس فانون به همین حقیقت اشارت دارد: «نخبگان اروپا به ساختن و پرداختن بومیان نخبه دست یازیدند، جوان‌هایی را برگزیدند، و داغ اصول فرهنگ و تمدن غربی را بر پیشانی آنها زدند، و دهانشان را از حرف‌های گنده خنجر مانند و دندان چسب پر کردند، و پس از اقامت کوتاه در متروپل (وطن اصلی استعمارگر) قلب شده روانه وطنشان نمودند» (۱۰)

لرد انگلیسی «مک ولای» در مورد نظام تعلیم و تربیتی که انگلستان باید در هند عمل کند چنین گفته است: «ما باید حداکثر کوشش خود را به کاربریم تا طبقه‌ای به وجود آید که بین ما و میلیون‌ها افرادی که بر آنها حکومت

در اعصار جدید در مدتی متجاوز از چهار صد سال دولت‌های اروپایی دو ثلث از مردم غیر اروپایی را تحت سلطه استعماری خود در آوردند.

وسائلی که فرهنگ سلطه‌گر و غالب جهانی، برای به زیر سلطه گرفتن ملت‌های مستضعف جهان به کار گرفته مختلف و گاه بسیار خوش ظاهر بوده است.

می‌کنیم مترجم باشند. طبقه‌ای از اشخاصی که از لحاظ خون و رنگ هندی، ولی از جهت ذوق، عقیده، اخلاق، هوش و فکر انگلیسی باشند، (۱۱) در زمینه آفریقا و روشنفکر پروری استعمارچیان بزرگ در آن به وسیله دانشگاه‌های داخلی چنین می‌خوانیم: «مدارس آفریقائی که اروپائیان تأسیس می‌کنند هدفشان این است که بومیان را اول غرب زده کنند، سپس تعلیم بدهند، و با وجود این حقیقت که امروز رهبران سیاسی آفریقا اغلب ضد غرب و ضد استعمارنده هدف دانشگاه‌های آفریقائی سپاه چندان فرق نکرده است. در اوگاندا با جمعیت ۶۸۴۵۰۰۰ نفر و درآمد سرانه ۸ دلار در سال، شاگردان دانشگاه «ماکه ره ره» به سبک آکسفورد رقص «پیرپسران» می‌کنند، و در تاهارخانه‌ها با لباس رسمی حاضر می‌شوند، و به عنوان ورزش اسکواش و کریکت و رگبی بازی می‌کنند.

در هیچ جای محیط دانشگاه کوچکترین نشانی از میراث محلی و هنرمندان موسیقی غنی آفریقائی نیست. برنامه دانشگاه نیز به همین حد بی‌معنی است. موسیقی غنی در آفریقائی نیست. برنامه دانشگاه نیز به همین حد بی‌معنی است. به جای آن که درس‌هایی در اقتصاد و کشاورزی آفریقا بدهند که در سازندگی آفریقا مؤثر است، دانشگاه «ماکه ره ره» تمام تأکیدش بر اصول سنتی غرب است: مثل فلسفه اخلاق یا فلسفه یونان، و هر چند اوگاندا چندین لهجه محلی دارد، و این لهجه‌ها زبان غالب دانشجویان اوگاندا است، تنها زبان رسمی دانشگاه، زبان انگلیسی است. یک استاد سرخورده این دانشگاه می‌گفت: این جا یک کلون بیلاقی است، و در آفریقای جدید و مستقل عین قرحه می‌ماند... (۱۲)

بورس‌هایی فرهنگی که دانشگاه‌ها و دولت‌های بزرگ غرب با کمال سخاوت در اختیار شرقیان قرار می‌دهند، یکی از علل وجودیشان، تربیت

کردن همین نخبگان غرب زده است که بعدها واسطه خوبی برای انتقال اصول فکری غرب به کشور خویش بشوند، نوشته‌های لازم را ترجمه کنند، فرضیات علمی را به صورت دانش صددرصد پذیرفته شده و قوانین قطعی عرضه بدارند، ادبیات کشور خویش را که از یک فرهنگ ریشه‌دار و از یک مذهب روشن و انسانی تغذیه می‌کند به ادبیاتی در شکل نوین امّای ریشه و مغز شوییده تبدیل نمایند، به عنوان روشنفکر و دانشمند و متخصص در دولت‌های شرقی به نفع اروپا و آمریکا کار کنند، و اقتصاد صنعتی و زراعی و دامی را آن چنان تخریب نمایند که به ناچار به صورت عاملی وابسته به اقتصاد غرب درآید.

تأسیس دانشگاه‌ها و مدارس وابسته به دانشگاه‌ها و مدارس بیگانه مثل دانشگاه پهلوی شیراز که وابسته به دانشگاه پنسیلوانیا می‌باشد، و فرستادن استاد خارجی همه و همه در راه به وجود آوردن تفکر و عادات و اعتقادات و اصول غربی در مغز و جان یک شرقی است. در این گونه مجامع فرهنگی به فویترین وجهی اصول و آداب و فلسفه و تمدن غرب تدریس و تریزین می‌شود، و اساتید غربی با تکیه‌ای که بر تکنیک پیشرفته خویش دارند شرقی بودن تمام داشته‌های خود را به خورد جوانان و استعداد‌های نخبه و برجسته شرقی داده و از آن طریق شخصیت خود و کشور و قاره‌شان را به عنوان شخصیت‌هایی غیر قابل تردید و خدشه به همه افراد جامعه شرقی زیر سلطه

در زبانهای اروپایی در برابر واژه استعمار، کلمه کلنیزاسیون به کار می‌رود. به معنای مهاجرت یک گروه از مردم کشوری به سرزمینی بیگانه و تشکیل یک واحد مسکونی و یک مرکز آباد در آن آمده است.

بقیه از صفحه ۱۸ (تلفظ لبرالیم)

● نزد «فوکویاما» تأثیر افکار فردی آشکار است که شما ارزش خلاصی برایش قائل نیستید. هگل و همان نظریه فراگرد تاریخ. این بار از دید «فوکویاما» در این فراگرد تضاد عوامل، سرانجام آزادی را محقق می‌کند.

● طبیعی است هگل هم در این باره همین را خواهد گفت، زیرا او نیز تاریخ را تاریخ قدرت می‌دید. بخش بزرگی از تاریخ هم همین بود. کتابهای تاریخی ما هرگز تاریخ کارهایی نوده‌اند که در آنها نه تاریخ رشد فکری انسانیت به مثابه مطلب اصلی نگریسته شود بلکه تاریخ قدرت بوده‌اند. بدیهی است که ما به پایان تاریخ، البته تاریخ قدرت نیازمندیم با وجود سلاحهای امروزی، این پایان یک ضرورت شده است، این امر از لحاظ اخلاقی همواره ضروری بوده است، اما امروز یک ضرورت حیاتی شده است.

● شما خود، پیش از مباران امی هروشمبا نوشتید که روزی انسان از روی کرهٔ خاکی محو خواهد شد.

● چرا نه؟ خطرهایی که قابل پیش‌بینی نیستند، فراوانند همانگونه که همگی ما خواهیم مرد. شاید انسان نیز نسیرد. شاید ما روزی همراه با منظومه

می‌قبولاند، و این همان ریشه و اساس و بنای استعمار فرهنگی است. البته لازم به تذکر است که در ضمن دانشجویانی که به کمک بورس در کشورهای غربی تحصیل می‌کنند، و در میان دانشجویان دانشگاهها و مدارس وابسته به خارج افراد آزاده و ضد استعماری و ملی وجود دارند، ولی آن چه ما بدان نظر داریم این است که به چه قصدی بورس داده شده و یا دانشگاه بنیاد گرفته و اکثریت دانشجویان آن را چه افرادی تشکیل می‌دهند.

ادامه دارد

۱۳۴۸

۱- معیند رهنما: مسائل کشورهای آسیائی و آفریقائی ص ۴۲، چ دوم دانشگاه

تهران

۲- اورگاتسکی: سیاست جهان، ترجمه دکتر حسین فرهودی ص ۲۸۴، چ

۱۳۴۸

۳- در سال ۱۹۵۱ م مناطق مستعمراتی جهان از سایر کشورها ده بلیون دلار

وارد کردند، و هفت بلیون و نیم دلار مواد خام صادر نمودند. قسمت عمده سود این

تجارت به جیب ملتی که مستعمره را اداره می‌کند می‌رود. (سیاست جهان ۲۸۹).

۴- در جنگ بین الملل اول، هندوستان استعمار زده به نفع انگلستان استعمارگر

۳۳۸، ۱۶۲۵ را سرسوزن بیدان آورد (اختناق هندوستان. ویل دورانت. ترجمه ر.

نامور ص ۱۶۸، چ دوم)

۵- گفتاری در باب استعمار، ص ۲۷، چ ۱۳۵۶.

۶- برای اطلاع بیشتر در این زمینه بعنوان نمونه مراجعه کنید به: ابراهیم نیسوری:

تاریخ استیلازات در ایران، ابوالفضل لسانی: طلای سیاه یا بلای ایران، بنی صدر: نفت و

سلطه.

خورشیدی می‌بیریم اما گفتگو کردن در مورد این چیزها بی‌معنی است.

● پس قانونی برای رشد و پیشرفت وجود ندارد هیچ نقطه پایانی منطقی

وجود ندارد؟

● هیچ‌کدام از این چیزها وجود ندارند آنچه حقیقتاً وجود دارد،

مسئولیت عظیم ما است. اما اجازه نداریم خشن و بی‌رحم باشیم، برای مثال

اجازه دهیم بچه‌های مبتلا به ویروس ایدز به دنیا بیایند. این امر برای کلیسا هم

باید به‌عنوان اولین موضع‌گیری نسبت به زندگی معتبر باشد.

● آقای پوپر شما حالا ۹۰ سال دارید و همیشه خود را انسانی از پایه و

اساس خوش‌بین نشان داده‌اید. اما در این مصاحبه، چند نکته بدبینانه وجود

داشت، آیا اینها شناختهای جدید در پایان زندگی شما هستند؟

● خوش‌بینی یک وظیفه انسانی است. انسان باید حواس خود را جمع

اموری کند که می‌بایستی انجام بگیرند. انسان نسبت به آنها مشول است.

مطالبی را که من در این مصاحبه گفتم، این هدف را دنبال می‌کرد که شما و

دیگران را وادار کند تا بیدار و هوشیار بمانید. ■